



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان ننشست
همه رفتند و نشستند و دمی جان ننشست

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار
کار آن دارد آن کز طلب آن ننشست

هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید
تا نبردش به سراپرده سبحان ننشست

تا سلیمان به جهان مهر هوایت نمود
بر سر اوج هوا تخت سلیمان ننشست

هر که تشویش سر زلف پریشان تو دید
تا ابد از دل او فکر پریشان ننشست

هر که در خواب خیال لب خندان تو دید
خواب ازو رفت و خیال لب خندان ننشست

تُرُشی‌های تو صفرای رهی^(۱) را نشانند
وز علاج سر سودای فراوان ننشست

هر کرا بوی گلستان وصال تو رسید
همچنین رقص‌کنان تا به گلستان ننشست

(۱) رهی: رونده، راهرو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان ننشست
همه رفتند و نشستند و دمی جان ننشست

هر که استاد به کاری، بنشست آخر کار
کار آن دارد آن کز طلب آن ننشست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۲) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُنْکُرُوا الله کار هر اوباش نیست
اِرْجَعی بر پای هر قَلاش (۳) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیل، در پی تبدیل باش

(۳) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ زِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اِکسیرش (۴) نظر

ناامیدی ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

(۴) اِکسیر: کیمیا، شربت حیاتبخش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض
تا ز وَاسْجُدْ وَاقْتَرَبْ یابی غرض

بنابراین به جای هر لحظه ای که از عمر از دست می‌دهی،
از سجده و قرب به حضرت حق و مابه ازایی برای آن بگمار تا از این طریق به مقصود حقیقی برسی.

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بُود در دین، مکوش

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت اَبْتَر^(۵) و نان تو خام

(۵) اَبْتَر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی
بر امیدِ حال بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بُود
نیست معبودِ خلیل، آفل بُود

وآنکه آفل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لِأَحَبُّ الْأَقْلین

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَقْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من.
چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۹

آنکه از غیری بُود او را فرار
چون ازو ببرید، گیرد او قرار

من که خَصْم هم منم، اندر گُریز
تا ابد کارِ من آمد خیز خیز^(۶)

نه به هندست ایمن و نه در خُن
آنکه خصم اوست سایه خویشتن

حدیث

«در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد هیچگاه آسودگی بال ندارد،
مگر آنکه با پناه جستن به خدا از تقوی و پروا سپری دافع بسازد.»

(۶) خیز خیز: برخاستن و برجستن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گزنه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوَانِ^(۷) مُقْتَضَى^(۸) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباہ
تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنبِيْكُمْ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن
عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست».

حدیث

«اَعْدٰی اَعْدٰی عَدُوْكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درون) جا دارد.»

طُمطراق^(۸) این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

(۷) عَوان: مأمور
(۸) مُقْتَضی: خواهشگر
(۹) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خوینمایی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونیست و، گُلّی کاستن

خاصه عُمری غرق در بیگانگی
در حضورِ شیر، رُویہ‌شانگی

عمرِ بیشم ره که تا پسر تر رَم
مَهْلَم افزون کُن که تا کمتر شوم

رُویہ‌شانگی: مجازاً حیل و تزویر
مَهْل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سببها دیده‌ی
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ی^(۱)

با سببها از مُسبّب غافل
سوی این روپوشها زان مایلی

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
رَبُّنا و رِبَّناها می‌کنی

رَبّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صُنعم^(۱۱) یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دَمدمه^(۱۲)

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا^(۱۳)، کارِ توست
ای تو اندر تویه و میثاق، سُسْت

«حضرت پروردگار که به سست‌ایمانی چنین بنده‌ای واقف است می‌فرماید:
«هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مفتون همان اسباب و عللِ ظاهری می‌شوی
و مرا از یاد می‌بری. کار تو همین است ای بنده تویه‌شکن و سست‌عهد.»»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرُست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از کرم، این دمِ چو می‌خوانی مرا

(۱۰) چسبیده‌ی: چسبیده‌ای

(۱۱) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

(۱۲) دَمْدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

(۱۳) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ^(۱۴) بپذیر
کار او کُنْ فیکُونست، نه موقوفِ علل

(۱۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار صدر توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بُود
نه به مخزن ها و لشکر شه شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آن که اندر هر رباط^(۱۵)
خویش را واصل نداند بر سِماط^(۱۶)

بس رباطی که ببايد ترک کرد
تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد

(۱۵) رباط: خانه، سرا، منزل، کاروانسرا
(۱۶) سیماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جستوجو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

به جان جمله مردان به درد جمله با دردان
که برگو تا چه می‌خواهی و زین حیران چه می‌جویی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارچو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرَد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیال ناریه^(۱۷)

در طریقت نیست اِلَّا عاریه^(۱۸)

(۱۷) ناریه: آتشین

(۱۸) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام^(۱۹)
پست بنشین^(۲۰) یا فرودآ، وَالسَّلَام

(۱۹) مُدام: شراب

(۲۰) پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقبتر بنشین.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

جمله خَلقان، سُخره اندیشه‌اند
ز آن سبب خسته‌دل و غمپیشه‌اند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دل‌ی ما بود که در خانه خمار (۲۱) بماند

(۲۱) خمار: می‌فروش

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۳

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

نیست شو، نیست از خودی زیرا
بتر از هستیِ جنایت (۲۲) نیست

(۲۲) جنایت: گناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

هم طلب از تو بست و هم آن نیکویی
ما که ایم؟ اوّل تویی، آخر تویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کنون پندار مُردم آشتی کن
که در تسلیم ما چون مردگانیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳

جان پنه بر کفِ طلب، که طلب هست کیمیا
تا تن از جان جدا شدن، مَشُو از جانِ جان جدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶

این تائی از پی تعلیم توست
که طلب آهسته باید بی‌سُکُست^(۲۳)

(۲۳) بی‌سُکُست: بی‌وقفه، ناگُسته

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۴

بده تو مُلُکَت و مال و دلی به دست آور
که دل ضیا^(۲۴) دَهَدَت در لَحْد^(۲۵)، شبِ تاری

هزار بَدْرَه^(۲۶) زَر، گر بَری به حضرتِ حق
حَقَّت بگوید دل آر، اگر به ما آری

که سیم و زَر پَر ما لاشی^(۲۷) است، بی‌مقدار
دِلست مَطَلَبِ ما، گر مرا طَلَبِ کاری

(۲۴) ضیا: نور، روشنایی
(۲۵) لَحْد: گور، قبر
(۲۶) بَدْرَه: کیسه زَر، همیان
(۲۷) لاشی: ناچیز، بی‌مقدار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴

عقلِ جُزُو، از کُلّ گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد
موجِ آن دریا بدینجا می‌رسد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

هست صوفی صفاجو ابنِ وقت
وقت را همچون پدر بگرفته سخت

هست صافی، غرقِ نورِ ذوالجلال
ابنِ کس نی، فارغ از اوقات و حال

غرقه نوری که او لم یولدست
لم یلد لم یولد آن ایزدست

قرآن کریم، سوره توحید (۱۱۲)، آیه ۳

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

رُو چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی
ورنه وقتِ مختلف را بنده‌یی

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوبِ خویش

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همّتِ خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

کآن لبِ خشکت گواهی می‌دهد
کو به آخر بر سرِ منبعِ رسد

خشکی لب هست پیغامی ز آب
که: به مات آرد یقین این اضطراب

کاین طلب‌کاری، مُبارک جنبشی‌ست
این طلب در راهِ حق، مانع‌کشی‌ست

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست
این سپاه و نصرتِ آیاتِ (۲۸) توست

این طلب همچون خروسی در صبح (۲۹)
می‌زند نعره که: می‌آید صبح

(۲۸) آیات: جمع رایّه، پرچم
(۲۹) صیاح: بانگ کردن، آواز دادن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸

گر یکی موری سلیمانی بچُست
منگر اندر چُستن او سُست سُست

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای
نه طلب بود اوّل و اندیشه‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۷

مؤمنی، آخر در آ در صفّ رزم
که تو را بر آسمان بوده‌ست بزم

بر امیدِ راهِ بالا کن قیام
همچو شمعی پیشِ محراب، ای غلام

اشک می‌بار و همی‌سوز از طلب
همچو شمعِ سَر بُریده (۳۰) جمله شب

(۳۰) شمعِ سَر بُریده: شمعی که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده باشند تا بهتر بسوزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا بَرَد نبود عجب
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

کین طلب در تو گروگانِ خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاهِ تَن بیرون شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۹

جانِ خفته چه خبر دارد ز تن
کو به گلشنِ خُفت یا در گُلخَن؟

می‌زند جان در جهانِ آبگون
نعرهٔ یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ

گر نخواهد زیست جان بی این بدن
پس فلک، ایوان کی خواهد بدن

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می دانستند.»

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

صورت بخش جهان ساده و بی صورت است
آن سر و پای همه بی سر و پا می رود

هست صواب صواب، گر چه خطایی کند
هست وفای وفا، گر به جفا می رود

دل مثل روزن است، خانه بدو روشن است
تن به فنا می رود، دل به بقا می رود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید
تا نبردش به سراپرده سبحان ننشست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سیر خویش
مانع عقلست و، خصم جان و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدال امیرالمؤمنین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی
اُمّتان را دور کرد از اُمّتی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

تا سلیمان به جهان مُهرِ هوایت ننمود
بر سرِ اوجِ هوا تختِ سلیمان ننشست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید
باقیِ غمها خدا از وی بُرید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم
زیرا که به جان گلوپرستم^(۳۱)

خود مَن جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده اَستم

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ
وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هرکس غمهایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غمهای دنیوی او را از میان می‌برد.
و اگر کسی غمهای مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

(۳۱) گلوپرست: حریص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که تشویشِ سرِ زلفِ پریشانِ تو دید
تا ابد از دلِ او فکرِ پریشانِ ننشست

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۹

در خلاف آمدِ عادت، بطلبِ کام که من
کسبِ جمعیت از آن زلفِ پریشان کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر کرا بویِ گلستانِ وصالِ تو رسید
همچنین رقصِ کنان تا به گلستانِ ننشست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲

بعد ازین باریک خواهد شد سَخُن
کم کن آتش، هیزمش افزون مکن

تا نجوشد دیگهای خُرد زود
دیگِ ادراکات خُرد است و فُرود

پاک سُبْحانی^(۳۲) که سیستان کند
در غَمَامِ^(۳۳) حرفشان پنهان کند

زین غَمَامِ بانگ و حرف و گفت و گوی
پرده‌یی، کز سیب نآید غیرِ بوی

باری، افزون گَش تو این بو را به هوش
تا سویِ اصلت بَرَد بگرفته گوش

بو نگهدار و بیرهیز از زُکام
تن بپوش از باد و بُودِ سردِ عام

تا نینداید^(۳۴) مَشامت را ز اثر
ای هواشان از زمستان سردتر

چون جَمادند و فسرده و تن‌شِگرف
می‌جهد اَنفاسشان از تَلِ برف

چون زمین زین برف درپوشد کفن
تیغِ خورشیدِ حُسامِ الدینِ بزن

هین برآر از شرق، سیفِ الله را
گرم کن زان شرق، این درگاه را

برف را خنجر زند آن آفتاب
سیلها ریزد ز گُها بر تُراب^(۳۵)

زانکه لا شرقی است و لا غربی است او
با مُنجمِ روز و شبِ حربی^(۳۶) است او

که چرا جز من نجومِ بی‌هدی^(۳۷)
قبله کردی از لئیمی^(۳۸) و عمی^(۳۹)؟

ناخوشت آید مقالِ آن امین
در نبی^(۴۰) که لا أُجِبُّ الْأَفْلِین

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُجِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من.
چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.»

از قُرَح^(۴۱) در پیش مه بستنی کمر
زان همی رنجی ز وانشقُّ القَمَر

قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱

أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ

قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت.

مُنکری این را که شَمْسُ كُوْرَتْ
شَمْس، پیش توست اعلیٰ مرتبت

قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۱

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ.»

«هنگامی که خورشید را به هم درپیچند.»

از ستاره دیده تصریف هوا
ناخوشت آید اِذَا النَّجْمُ هَوَىٰ

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ»

«سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد.»

خود مؤثرتر نباشد مه ز نان
ای بسا نان که ببرد عرقِ جان

اعلیٰ مرتبت: عالی‌ترین مرتبه
تصریف هوا: تغییر اوضاع جوئی

خود مؤثرتر نباشد زهره ز آب
ای بسا آبا که کرد او تن خراب

مهر آن در جانِ توست و پندِ دوست
می‌زند بر گوشِ تو بیرونِ پوست

پندِ ما در تو نگیرد ای فلان
پندِ تو در ما نگیرد هم، بدان

جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست
که مَقَالِدُ السَّمَاوَاتِ آنِ اوست

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳

«لَهُ مَقَالِدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

«کلیدهای آسمانها و زمین از آن او است و آنان که به آیات خدا کفر ورزند جملگی‌شان زیانکارند.»

این سخن همچون ستاره‌ست و قمر
لیک بی‌فرمانِ حق ندهد اثر

این ستاره بی‌جهت، تاثیر او
می‌زند بر گوشه‌هایِ وَحیِ جُو

که بیاپید از جهت تا بی‌جهت
تا ندزاند شما را گرگِ مات

- (۳۲) سیبستان: سیب زار، باغ سیب
(۳۳) عَمَام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش
(۳۴) نَبْدَیْد: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.
(۳۵) تُرَاب: خاک
(۳۶) حَرَبی: در حال جنگ، جنگنده
(۳۷) هُدی: هدایت
(۳۸) لَنیم: فرومایه، پست
(۳۹) عَمی: کوری
(۴۰) نُبی: قرآن کریم
(۴۱) فُرَح: یکی از نامهای شیطان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبه آن گوشِ سیر، گوشِ سَر است
تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

مجموع لغات:

- (۱) رهی: رونده، راهرو.
(۲) قَدِم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
(۳) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
(۴) اِکسیر: کیمیا، شربتِ حیات‌بخش
(۵) اَبْتَر: ناتمام، ناقص، بی‌فرزند
(۶) خیز خیز: برخاستن و برجستن
(۷) عَوان: مأمور
(۸) مُقْتَضی: خواهش‌گر
(۹) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
(۱۰) چفسیدیهی: چسبیده‌ای
(۱۱) صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان
(۱۲) دَمَدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
(۱۳) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.
(۱۴) نَفَحْتُ: دمیدم
(۱۵) رِبَاط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
(۱۶) سیماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده
(۱۷) ناریه: آتشین
(۱۸) عاریه: قرضی
(۱۹) مُدَام: شراب
(۲۰) پست بنشین: آسوده بنشین، در اینجا یعنی عقب‌تر بنشین.
(۲۱) حَمَّار: می‌فروش

- (۲۲) چنایت: گناه
 (۲۳) بی‌سُکُست: بی‌وقفه، ناگُسته
 (۲۴) ضیا: نور، روشنایی
 (۲۵) لَحْد: گور، قبر
 (۲۶) بَدْره: کیسه زر، همیان
 (۲۷) لاشی: ناچیز، بی‌مقدار
 (۲۸) رایات: جمع رایة، پرچم
 (۲۹) صیاح: بانگ کردن، آواز دادن
 (۳۰) شمعِ سَر بُریده: شمعی که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده باشند تا بهتر بسوزد.
 (۳۱) گلپرست: حریص
 (۳۲) سیبستان: سیب زار، باغ سیب
 (۳۳) غَمام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش
 (۳۴) نینداید: از مصدر اندابیدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.
 (۳۵) تُراب: خاک
 (۳۶) خَرَبی: در حال جنگ، جنگنده
 (۳۷) هُدی: هدایت
 (۳۸) لُئیم: فرومایه، پست
 (۳۹) عَمی: کوری
 (۴۰) نُبی: قرآن کریم
 (۴۱) قُرَح: یکی از نام‌های شیطان